

رامین کشاورز 1، محب علی آبسالان 2

1. دانشجوی کارشناسی ارشد رشته پژوهش هنر دانشگاه سیستان و بلوچستان

مدرس گروه موسیقی موسسه آموزش عالی ارم و دانشگاه هنر شیراز

2. استادیار گروه فلسفه و ادیان دانشکده الهیات دانشکده سیستان و بلوچستان

چکیده

افلاطون با طرح نظریهٔ مُثل، حقیقت را که تا پیش از اختراع ایده ها، موردی محسوس بود، به چیزی فراحسی تبدیل نمود و در نتیجهٔ آن، هنر و زیبایی که به عالم حواس و پدیدارهای محسوس وابسته است را به گونه‌ای بی‌اعتبار دانست. او قلمرو شهود و معرفت حقیقی را جایگاه مُثل و عرصهٔ محسوسات، پندارها و تصاویر را پایگاه هنر قلمداد کرد که از منظر او، آن نه عالم بود است و نه نبود، بلکه عالم نمود است و بدین‌سان، هنر و محصول آنرا دور از حقیقت تعبیر کرد و مدعی شد که هنر با جزء فرو دستِ نفس ارتباط دارد که تباهی جبران‌ناپذیری برای انسان به بار می‌آورد و ارتباطی با دانایی ندارد. از طرفی ارسطو بر خلاف افلاطون، به اصالت وجود انسان و هنر معتقد بود و هنر را نتیجهٔ آگاهی و تعقل انسان می‌دانست. او سه رکن تحقق هنر را معرفت، کفایت و استعداد فطری معرفی نمود و مدعی شد علم و هنر با آگاهی و دانش سر و کار دارند و در غایت مشترکند. اما اساس اختلاف نظر افلاطون و ارسطو در باب هنر چیست و از کجا نشأت می‌گیرد؟ همچنین در حوضهٔ هنر، چه مواردی میان افلاطون و ارسطو محل اختلاف می‌باشند؟ این پژوهش با بیان اصالت ماهیت و وجود و با رویکردی به مبانی هنری افلاطون و ارسطو به مقایسه و تبیین آراء آنها خواهد پرداخت.

واژگان کلیدی: ارسطو، افلاطون، اصالت ماهیت، زیبایی، میمسیس.